

مولانا

و متناقض نمایی

دکتر محمود براتی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

چکیده

متناقض‌نمایی (پارادوکس) یا به اصطلاح کهن‌تر وجه‌المحال، پدیده‌ای زبانی و بیانی و شگردی هنری به حساب می‌آید که در برخی کتاب‌های بلاغت مورد توجه قرار گرفته است و در آثار نویسندگان و شعرای بزرگ زبان و ادبیات فارسی از این گونه بیان که زیبایی و تأثیرگذاری خاصی دارد بکار رفته است، از جمله در تاریخ بیهقی و آثار عین‌القضاة و در شعر سنایی، مولانا، سعدی و بیدل و دیگران آمده است. البته در شعر شعرای عارف این پدیده به شکلی برجسته‌تر و با بسامد بالاتر جلوه کرده است.

در شعر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی این نکته بخصوص در غزلیات شمس بسیار قابل توجه است و این پرسش را پیش رو می‌نهد که آیا بین راه یافتن تعداد زیادی بیان پارادوکسیکال و شخصیت ذو وجوه مولانا رابطه وجود دارد؟ به بیان دیگر وسعت مشرب و منظر، وی را موفق به وسعت بیان و جمع آوردن امور و بیان‌های متضاد و متناقض در دیوان کبیر کرده است، یعنی زاهد سجاده‌نشین باوقار به تمامی و ناگهان ترانه‌گو و بازیچه‌ی کودکان کوی شد، یا بین این دو مرحله در رفت و آمد بود و یا چون تجربه‌ی هر دو را داشت این دو ناهمگونی را در کنار هم گردآورده است. در این مقاله می‌کوشیم ضمن آوردن برخی نمونه‌های متناقض‌نمایی از غزلیات شمس از منظر مذکور نیز به موضوع بنگریم.

کلید واژه‌ها: مولانا، متناقض‌نمایی، شعر عرفانی، تصویرهای پارادوکسی، منطق.



مقدمه

کنید، هسته‌های این نوع تصویر و تعبیر وجود دارد؛ «ارزان تر از مفت» یا «هیچ کس» یا این تعبیر زیباتر عامه‌ی قدیم که می‌گفته‌اند: «فلان هیچ کس است و چیزی کم» یا «فلان از هیچ دو جو کمتر ارزد» اگر به تعبیرات ساده‌ای از نوع «لامکان» یا «لامکانی» که در او نور خداست» توجه کنید تا حدی به مفهوم تصویر

از نظر منطقیان تناقض ام‌القضایاست و هرگاه دو قضیه از نظر موضوع و محمول یکسان، لیکن از نظر کمیت و کیفیت متفاوت باشند، آنها را تناقض یا دو قضیه‌ی متناقض می‌خوانند. از دو قضیه‌ی متناقض همیشه یکی صادق و دیگری کاذب است، به طوری که از علم به صدق هر یک می‌توان کذب قضیه‌ی دیگر و از علم به کذب هر یک می‌توان صدق قضیه‌ی دیگر را نتیجه گرفت. چون در بین محصورات اربعه رابطه‌ی تناقض فقط از یک سو موجه‌ی کلیه و سالبه‌ی جزئیه و از سوی دیگر بین سالبه‌ی کلیه و موجه‌ی جزئیه برقرار است، در این باب چهار قسم استنتاج معتبر وجود دارد.

الف) هر انسانی قابل تربیت است، بنابراین چنین نیست که بعضی انسان‌ها قابل تربیت نیستند. در اینجا کاذب بودن قضیه‌ی سالبه‌ی جزئیه از طریق آوردن نقیض آن بیان شده است.

ب) چنین نیست که بعضی انسان‌ها ناطق نیستند، بنابراین هر انسانی ناطق است.

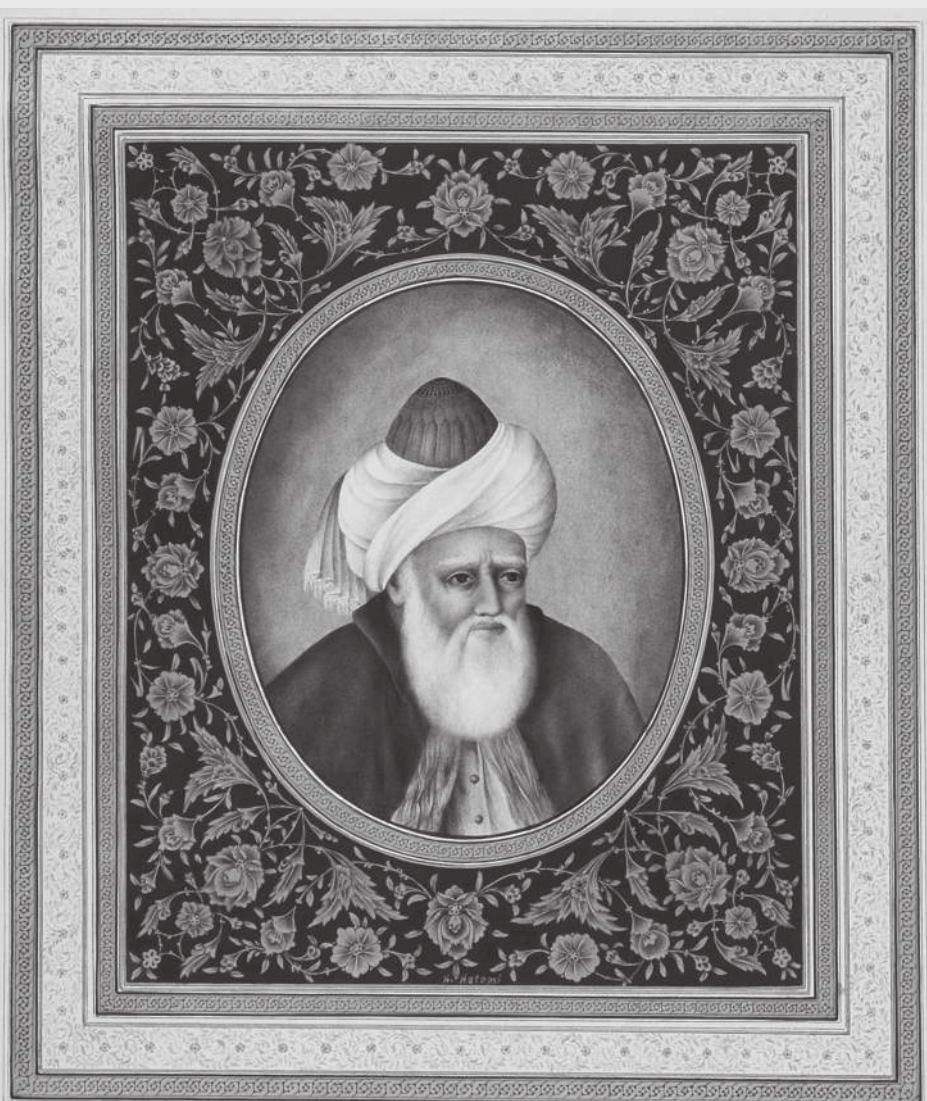
ج) هیچ فلزی عایق نیست، بنابراین چنین نیست که بعضی فلزات عایقند.

د) چنین نیست که بعضی انسان‌ها جمادند، بنابراین هیچ انسانی جماد نیست. (مبانی منطق، ص ۹۷، ۹۸) بنابراین وقتی دو قضیه این‌گونه یکدیگر را نفی می‌کنند، می‌گوییم بین آنها تناقض برقرار است. وجود یکی عدم دیگری را در پی دارد. اگر می‌گوییم هر جسمی ب است است نمی‌توانیم بپذیریم بعضی از جیم‌ها ب نیست، زیرا اجتماع نقیضین محال است.

آنچه در ادبیات بیشتر مطرح است بحث بر سر بود و نبود پدیده‌ها در یکجاست. از این رو تصویر پارادوکسی مورد توجه است و "پارادوکس (متناقض‌نمایی) تصویری که دو روی ترکیب آن به لحاظ مفهوم یکدیگر را نقض می‌کنند، یعنی عباراتی می‌آورند که به لحاظ مفهومی مغایر و منافی هم به شمار می‌آیند، در یک جا به هم می‌رسند، از نظر ظاهر ضدیت دارند، اما از نظر واقع و نفس الامر وحدت". (نقد بدیع، ص ۹۵)

یا چنانکه دکتر شفیعی کدکنی در مقدمه‌ی شاعر آینه‌ها آورده است: اگر در تعبیرات عامه‌ی مردم دقت

پارادوکسی نزدیک شده‌اید: از یک طرف «لامکان» است و از یک طرف «در او نور خدا» که نفس تعبیر «در او» اثبات نوعی مکان است. (شاعر آینه‌ها، ص ۵۵) این که چرا در قضایای منطقی اجتماع و ارتفاع





متناقض نما در سده های نخست ظهور شعر فارسی که هنوز فاقد جذبه های عرفانی و تجارب روحانی بود کمتر به چشم می خورد و از اواخر سده های پنجم به بعد با ورود این تجارب به شعر بکارگیری شعر در عرفان فراوانی می یابد در شعر سنایی به صورت جرعه ها و جلوه هایی آشکار می شود وقتی به شعر سعدی می رسد رنگ و طرح دیگری می یابد و در شعر مولانا تنوع و اوجی دیگر دارد. در این گونه متناقض نمایی وجوهی از گزاره ها در برابر هم نهاده می شود که محال می نماید، بطوری که نشانند دو پدیده در برابر هم و آشکار کردن وجه محال آن مورد نظر شاعر است.

«سعدی مهارتی شگرف دارد در اظهار یک آرزو و نشان دادن بر نیامدنی بودن آن در ذکر یک مدعا و باز نمودن صحت آن به شرط وارونه کردن آن و بیان یک نسبت که از دو طرف یکسان نمی نمایند و این موارد آن قدر در شعر سعدی هست که نمی توان آن را بر تفتن ها و تذوق های گسسته و ناآزموده حمل نمود. در سراسر گلستان و بوستان و غزلیات از این نقض آوری ها و وارونه نمایی ها بسیار است. رنجوری را گفتند: دلت چه خواهد گفت: آن که دلم هیچ نخواهد و:

یکی بر سر شاخ و بن می برید
خداوند بستان نگه کرد و دید

بر سر شاخ نشستن و شاخ بریدن به کار بریدن و بلکه به حیات بُرنده خاتمه می دهد، یعنی منافاتی است میان بریدن و بن شاخ بریدن:

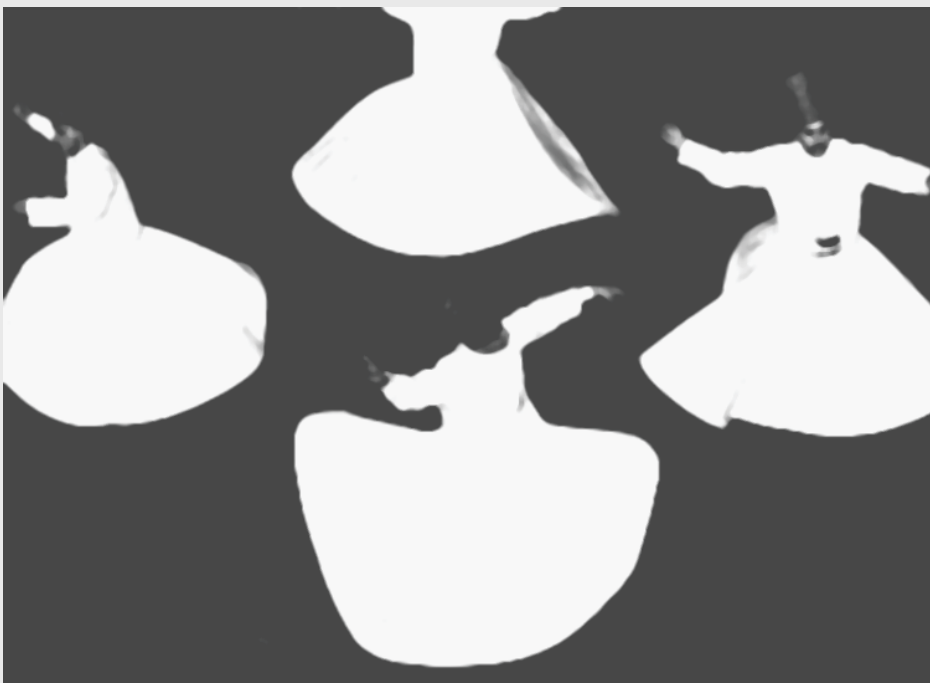
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

و در همین مضمون:

چه شکایت از فراق که نداشتم ولیکن
تو چو روی باز کردی در ماجرا بیستی

یعنی گفتن شکایت و غم دل با محبوب کاری است نشدنی. چون همین که در محضر او می نشینی می بینی همه ی غم ها فراموش شده است. و نیز سه دشواری عملی بزرگ سعدی در نوشتن اشعار که سومی کار را به وضعی ناممکن می کشاند.

نقیضین محال است ولی در بیان ادبی و تصویرهای پارادوکسی چنین اجتماعی در تصور می گنجد شاید علتش شروطنی است که در فضایای منطقی نهاده شده است که منطقیان هشت یا نه شرط را در تناقض مطرح کرده اند که می توان آنها را به همان وحدت یا یکسانی موضوع و محمول باز گرداند. علاوه بر اختلاف در کم و کیف اختلاف در جهت نیز برای تحقق تناقض در بین دو قضیه ضروری است، یعنی مثلاً اگر در قضیه ی اصل کلمه «ضرورتاً» به کار رفته باشد، در قضیه ی نقیضین باید جهت قضیه خلاف ضرورت باشد. بر این اساس مثلاً نقیض «هر انسانی ضرورتاً نویسنده است» این قضیه



است که «بعض انسان ها ممکن است نویسنده نباشند» اما معمولاً برای سادگی تناقض را در محدوده ی مربع تقابل (یعنی موجبه - سالبه - کلیه - جزئیه) مورد بحث قرار می دهند، علاوه بر این که شعر منطقی خود را دارد و تخیل با تصدیق در مطابقت با واقع تفاوت دارد. حال وقتی در سخن بویژه بیان شاعر که به دنبال هنجارگریزی است و مخصوصاً بیان عارفانه که علاوه بر هنجارگریزی خلاف عادت و ماوراء فیزیک و طبیعت نیز هست، مجال بیان های پارادوکسیکال (متناقض نما) وسعت و کثرت فراوان می یابد، به همین سبب است که تصویرهای

در بسیاری از بیان‌های متناقض‌نمای

سعدی

یک نوع ادعای شاعرانه

و بیان اغراق‌آمیز

و باورهایی است که

تنها در فضای تغزلی

و شیفتگی عاشق

نسبت به معشوق

رخ می‌نماید

در جمله‌ی "اهل عشق من از خاک بیشترند" جهت کمی است، در حالی که در جمله‌ی "از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم" جهت کیفی است، یعنی در جمله‌ی نخست مقدار و تعداد مطرح است و در جمله‌ی دوم ارزش و مقام، اگر این دو گزاره هر دو از جهت کم یا از جهت کیفی یکسان شود به لحاظ منطقی متناقض می‌شود و امکان وقوع و وجود آن نخواهد بود، ولی سعدی چون جهت را یکسان نگرفته بدان امکان وقوع داده، بنابراین متناقض‌نماست. در بیت دوم نیز این که خدا با ماست و به ما نزدیک، اما ما از او غافلیم و دور، دو جهت متفاوت در نظر است که ریشه‌های قرآنی و عرفانی آن مشهور است و مولانا نیز در چنین فضایی سخن گفته است.

متناقض‌نمایی در شعر مولانا

در شعر مولانا نیز از این گونه تصاویر پارادوکسی فراوان است، بویژه در غزلیات شمس که آکنده است از بیان عالی‌ترین روابط میان عاشق و معشوق و هر امر ناممکن به صورت امری ممکن نمایانده می‌شود:



در نیش تو نوش بین به نیش آ

آخر تو به اصل اصل خویش آ

(غزلیات شمس، بیت ۱۳۵۵)

چگونه در نیش نوش قرار دارد الا که از جانب

معشوق باشد و نیز این بیت:

الف) زدست‌گریه کتابت نمی‌توانم کرد
که می‌نویسم و در حال می‌شود مغسول

ب) من دگر شعر نخواهم که نویسم که مگس
زحتم می‌دهد از بس که سخن شیرین است

ج) ضرورت است که روزی بسوزد این اوراق
که تاب آتش سعدی نیارود اقلام
(قمار عاشقانه، ص ۲۱۵ و ۲۱۷)

بنابراین در بسیاری از بیان‌های متناقض‌نمای سعدی یک نوع ادعای شاعرانه و بیان اغراق‌آمیز و باورهایی است که تنها در فضای تغزلی و شیفتگی عاشق نسبت به معشوق رخ می‌نماید، از این رو معمولاً با منطق عادی متفاوت و فراتر از آن است و آن مقولات متناقض را رودرروی هم قرار می‌دهد و زمینه‌ی پذیرش آن را فراهم می‌سازد و خواننده را در جریان لذت ناشی از کشف رابطه‌ی چنین امور متضاد و مغایر با هم که در واقع نشدنی است قرار می‌دهد، زیرا به کمک تصویر شاعرانه امکان تصور آن فراهم می‌آید و وقوع آن در بوته‌ی امکان نهاد می‌شود.
مثلاً در بیت:

گر تو خواهی که یکی را سخن تلخ بگویی

سخن تلخ نباشد چو برآید به دهانت

(غزلیات سعدی، ج ۱، ص ۲۲۱)

مطلب پیش پذیرفته و ادعای شاعر آن است که اساساً سخن معشوق در گوش عاشق حتی اگر گزنده و تلخ باشد شیرین است، زیرا عاشق تلخی حس نمی‌کند و در هندسه‌ی فکری سعدی «فحش از دهن تو (معشوق) طیب‌ت است و پاکی و حلاوت آن تضمین شده است. بنابراین به زعم شاعر و در تخیل و احساس او با این که معشوق در عرف عادی سخن تلخ می‌گوید اما عاشق سخن تلخ او را شیرین می‌یابد. باز به شعر زیر توجه کنید:

گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من

از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم

ما با توایم و با تو نه ایم اینت بوالعجب

در حلقه ایم با تو و چون حلقه بر دریم

(غزلیات سعدی، ج ۲، ص ۶۴۴)

در شعر مولانا نیز
از این گونه تصاویر
پارادوکسی فراوان است،
بویژه در غزلیات شمس
که آکنده است از بیان
عالی ترین روابط میان
عاشق و معشوق و هر امر
ناممکن به صورت امری
ممکن نمایانده می شود

یکدمی خوش چو گلستان کندم
یکدمی همچو زمستان کندم
(غزلیات شمس، بیت ۱۷۵۷۲)

علاوه بر قلمرو سخن، ساحت دیگری که مولانا
بیش از دیگران در آن وارد شده است و زمینه های
پرورش بیان تصویرهای پارادوکسی را فراهم ساخته
قلمرو عرفان است که شعر مولانا از این ویژگی بهره ی
تام و تمامی دارد و به دلایل متعددی مولانا در این
فضا حرکت کرده است و ذهن وقاد و ذوق سرشار او
خواننده را از این تصویرهای جذاب بهره مند می سازد
دلایل وسعت دامنه ی تصویرهای پارادوکسی در شعر
مولانا گرچه متنوع است ولی می توان آن را در این
سه مورد خلاصه کرد:

۱. مولانا با سبب دانی منطقیان و فیلسوفان سر
سازگاری ندارد و منطق ایمانی او با منطق یونانی
دیگران به چالش برمی خیزد و در آثارش نیز بیش
از آن که بر دانش های عقلانی بشری توجه کند به
آموزه های وحیانی و شهود عرفانی رجحان و برتری
می دهد و سبب سوزی را از سبب سازی بالاتری
نشانده زیرا از نظر او:

جمله قرآن است در قطع سبب
عز درویش و هلاک بولهب
همچنین ز آغاز قرآن تا تمام
رفض اسباب است و علت والسلام
(مثنوی)

آنچه که مولانا و ما را به این قطع اسباب توجه
می دهد و برخی امور متناقض را حل شده قلمداد
می سازد، وجود رخدادها و آموزه های شگفت آور و
حیرت زای قرآنی و وحیانی است. چنانکه مثلا در
ماجرای بعثت، خدا خطاب می کند به رسول... (ص)
که؛ «اقرأ باسم ربك الذي خلق» و پیامبر می فرماید:
من خواندن نمی دانم. این دو امر با هم جمع
نمی شود، خواندن در عین بی سوادی. اما چطور
می شود که خواندن قرآن تا پایان زندگی رسول خدا
استمرار می یابد و به تعبیر حافظ:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننشست
به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد
(دیوان حافظ، غزل ۱۶۷)

ذوق دشنام وی از شهد تو را بیش آمد
لطف خار غم او از گل خوش خند گذشت
(غزلیات شمس، بیت ۴۴۲۵)

یا این بیت که تمامی جملات به شکل تصویرهای
پارادوکسی کنار هم نهاده شده است:

در مرگ هشیاری نهی در خواب بیداری نهی
در سنگ سقایی نهی در برق میرنده وفا
(غزلیات شمس، بیت ۳۳۲)

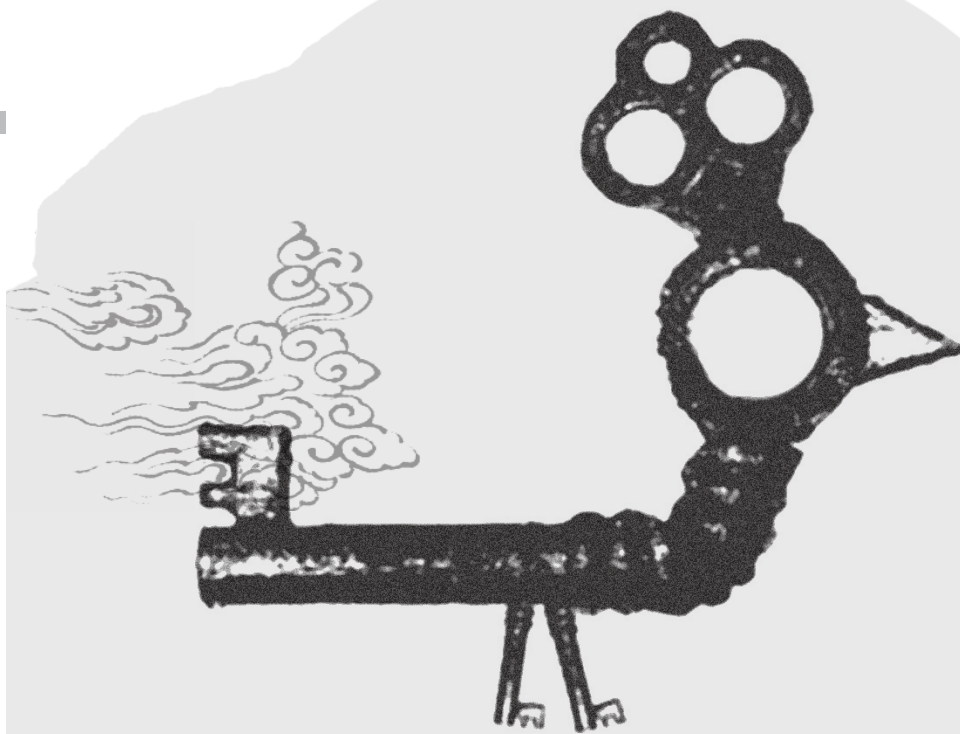
این که هشیاری در مرگ وجود داشته باشد یا در عین
خواب بیداری باشد و سنگ که مظهر سختی و خشکی
است سقایی کنی و برق میرنده که مهمترین ویژگی اش
زودگذری و ناپایداری است اهل وفاداری و ماندگاری
باشد اموری است که با یکدیگر در تناقض است.

بشکفت درخت در زمستان
در بهمن میوه ها پزیده است
(غزلیات شمس، بیت ۴۰۳۳)

از ویژگی های درخت در زمستان خشکی و بی برگی
و خواب زمستانی است، اما این که در زمستان شکوفا
شده است و هم در زمستان و بهمن ماه میان زمستان
میوه هایش رسیده باشد بدون این که گرمای لازم برای
پختگی و رسیدگی که خاص تابستان است، وجود
داشته باشد. بنابراین بر اساس ادعای شاعرانه و بیان
اغراق آمیز، زمان از این سه واقعه حذف شده است و
درخت بهار و تابستان را یک جا در سرمای زمستان
طی کرده و میوه هایش رسیده است نیز این بیت:



سعدی مهارتی
شگرف دارد در
اظهار یک آرزو و
نشان دادن
بر نیامدنی بودن آن در
ذکر یک مدعا و باز نمودن
صحت آن به شرط
وارونه کردن آن و بیان
یک نسبت که از دو طرف
یکسان نمی نمایند و
این موارد آن قدر در
شعر سعدی هست که
نمی توان آن را بر تفنن ها
و تذوق های گسسته و
ناآزموده حمل نمود



گرچه قرآن از لب پیغمبر است
هر که گوید حق نگفت او کافر است
(مثنوی)

در قرآن آیاتی است که عقل در برابر آنها حیران
است و این آیات مبنای کار عارفانی چون مولاناست:
آیاتی مثل:

هو الاول والآخر والظاهر والباطن یا و ما رمیت اذ
رمیت ولكن الله رمی.

لیس کمثله شی و هو السميع البصیر مثلاً: در همین
آیه ی اخیر بخش اول بر تنزیه و بخش دوم بر تشبیه
تأکید می ورزد. در بخش اول هرگونه شباهت چیزی
با خدا را نفی می کند و در بخش دوم سمع و بصر را
اثبات می کند، تنزیه اندیشه سوز است و «تنها علم
کامل در باب حق تعالی، اذعان به جهل است... اگر
اندیشه ی عقلی صفات را از خدا نفی و تنزیه را اثبات
می کند، اما خیال این توان را دارد که تشبیه خدا را
ادراک کند» (عوامل خیال ص ۳۸ و ۳۹). ولی تشبیه با
لیس کمثله شیء منافات دارد. و این کار را بر ادراکمند
توحید مشکل می سازد. شاید سعدی نیز در این بیت
به این نکته توجه داده است.

بنابراین قرآن را هم می توان به پیامبر و هم به خدا
نسبت داد. برخلاف اعمال انسان های عادی که هر
کاری اصولاً یک فاعل دارد، لکن درباره ی انسان های
کاملی چون رسول خدا، علی (ع) و اولیایی که به
مرحله ی نفی خویش و اثبات حق رسیده اند. امور
متضاد و متناقض جمع می شود و هرچند در نگاه
ساده انگارانه دیگران متناقض جلوه کند، بنابراین
آنچه مربوط به معشوق ازل و این عاشقان پاکباخته
است از لونی دیگر است. آنها در پرتو آن خورشید
ازلی حرکت می کنند و اشعه وار از ویژگی های او
برخوردار می شوند.

بخش های قابل توجهی از ابیات مولانا به توصیف
معشوق ازلی و شمس که نمادی از اوست، می پردازد
و صفات متضاد و متناقض را یکجا در وجود معشوق
جمع می کند.

قطره تویی بحر تویی لطف تویی قهر تویی
قند تویی زهر تویی بیش میازار مرا
دانه تویی دام تویی باده تویی جام تویی
پخته تویی خام تویی خام بمگذار مرا
(غزلیات شمس، بیت ۴۸۰ و ۴۸۳)

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(غزلیات شمس، بیت ۱۴۷۴۲) تا آخر غزل

چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی
تو صنم نمی گذاری که مرا نماز باشد
(غزلیات سعدی، ج ۱، ص ۲۸۴)

یا از باب مثال خود قرآن کلام ... است، ولی از دو
لب پیامبر به گوش خلاق رسیده است و جدا کردن
این دو از هم روا نیست چنانکه مولانا بخوبی ما را
متوجه آن می کند.

این همه آوازا از شه بود
گر چه از حلقوم عبدالله بود



قهرش همه رحمت شد زهرش همه شربت شد
ابرش شکر افشان شد تا باد چنین بادا
(غزلیات شمس، بیت ۹۶۵)

صد هزاران یوسف از حسنش چو من حیران شده
نالہ می کردند کاری پیدای پنهان تا کجا؟!
(غزلیات شمس، بیت ۱۷۲۵)

وجود من عزیزخانه است و آن مستان درو جمعند
دل‌م حیران کزیشانم عجب یا من خود ایشانم
(غزلیات شمس، بیت ۱۵۲۰۵)

ای شاد که ما هستیم اندر غم تو شادا
هم محرم عشق تو هم محرم تو جانا
(غزلیات شمس، بیت ۱۰۱۱)

هم خونم و هم شیرم هم طفلم و هم پی‌رم
هم چاکر و هم می‌رم هم اینم و هم آنم
(غزلیات شمس، بیت ۱۵۴۹۰)

چون اندر نیستی هستت و در هستی نباشد هست
بیامد آتشی در جان بسوزانید هستش را
(غزلیات شمس، بیت ۸۰۷)

ای نوش کرده نیش را بی خویش کن با خویش را
با خویش کن بی خویش را چیزی بده درویش را
هم آدم و آن دم تویی هم عیسی و مریم تویی
هم راز و هم محرم تویی چیزی بده درویش را
تلخ از تو شیرین می شود کفر از تو چون دین می شود
خار از تو نسیرین می شود چیزی بده درویش را
جان من و جانان من کفر من و ایمان من
سلطان سلطانان من چیزی بده درویش را
(غزلیات شمس، ابیات ۱۶۴-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱)

۲. وسعت دایره‌ای که عارف برای زندگی خویش ترسیم می‌کند با محدوده‌ی دایره‌ی زندگی مردم عادی بسیار متفاوت و نگاه عارفان و از جمله مولانا به پدیده‌ها از گونه‌ای دیگر است. این حکایت مشهور است که وقتی هارون به بهلول گفت: تو چقدر به دنیا زهد می‌ورزی و من طاقت زهدی که تو داری ندارم و بهلول حاضر جوابانه گفت: زاهد واقعی تو هستی که از نعمت بزرگ و جاودانه‌ای چون آخرت گذشتی و به نعمت ناچیز و ناپایدار دنیا توجه کردی. در

نتیجه تو از من زاهدتری. یا چنانکه با یزید گفت: الهی
تا با توام بیشتر از همه‌ام، و تا با خودم کمتر از همه‌ام.
(تذکره‌الاولیا ۱/۱۷۶)

بنابراین برخی متناقض‌نمایی محصول نگاه متفاوت عرفا
از جمله مولاناست و اصل و فرعی که در نظر اوست با اصل
و فرع مورد نظر دیگران فرق می‌کند.

آن ندایی کاصل هر بانگ و نواست
خود ندا آن است و این باقی صداست
ترک و کرد و پارسی گو و عرب
فهم کردست آن ندا بی گوش و لب
خود چه جای ترک و تاجیک است و رنگ
فهم کردست آن ندا را چوب و سنگ
هر دمی از وی همی آید الست
جوهر و اعراض می گردند هست
گر نمی آید بلی زیشان ولی
آمدنشان از عدم باشد بلی
(مثنوی)

در آموزه‌های عرفانی کم نیست تعبیرها و اصطلاحات
که دور و دوسو دارد که این ابعاد آنها مفاهیم کشدار و
انعطاف‌پذیری را بر می‌تابد. ظاهر و باطن، حضور و غیاب،
حیات و ممات، فنا و بقا، هست و نیست، از این جمله است.

ای حیات عاشقان در مُردگی
دل نیابی جز که در دل‌بردگی
(مثنوی)

شاید به همین دلیل است که استیس فیلسوف انگلیسی
عرفان را بیان متناقض نما می‌داند.

وجود انسان در برابر خدا اعتباری و عارضی است و عارف
برای رسیدن به او باید خود را فنا کند و نادیده انگارد و
چون در خانه معشوق را می‌کوبد در پاسخ این که کیست
اگر عاشق است و اهل کمال شرط ادب آن نیست که بگوید
«من» بلکه باید بگوید: «تو» تا راه به خانه معشوق یابد
مولانا در داستان دادخواهی پشه از باد در نزد سلیمان نیز
به موضوع بقا و فنا اشارت دارد.

پشه نزد سلیمان از ستم باد دادخواهی می‌کند و حضرت
سلیمان از پشه می‌خواهد که برای داوری باید باد هم حاضر
باشد و به محض رسیدن باد پشه فرار را بر قرار ترجیح
می‌دهد.



آنچه که مولانا و ما را
به این قطع اسباب
توجه می دهد و
برخی امور متناقض
را حل شده قلمداد
می سازد، وجود رخدادها
و آموزه های شگفت آور
و حیرت زای قرآنی و
و حیانی است

و سینه ی او را شرایخانه ی عالم و جوانمرد کرده است^۳ و این که حیاتش در مُردگی است^۴ سخن بسیار گفته شده است. اما نکته ای که در اینجا مورد نظر است شعرهای بیخودانه ی او که مهمترین آنها هم هست از حال هایی خبر می دهد که وصف ناپذیر و غیر قابل بیان است حال هرگاه مخاطبانی از آن فضای احوالی مولانا بی خبر باشند و یا فاصله داشته باشند بیان های مولانا برایشان متناقض نامتر و متفاوت تر جلوه می کند و شوری در آن نهفته که متناقض نمایی را پذیرفتنی و دلپذیرتر می کند و بیان هایی از جنس شطح رافرا یاد می آورد.

یک دست جام باده و یک دست زلف یار
رقصی چنان میانه میدانم آرزوست
(غزلیات شمس، بیت ۴۶۴۵)

پس سلیمان گفت: ای پشه کجا؟!
باش تا بر هر دو رانم من قضا
گفت ای شه مرگ من از بود اوست
خود سیاه این روز من از دود اوست
او چو آمد من کجا یابم قرار
کو برآرد از نهاد من دمار
همچنین جویای درگاه خدا
چون خدا آمد شود جوینده لا
گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
لیک زاول آن بقا اندر فناست
سایه هایی که بود جویای نور
نیست گردد چون کند نورش ظهور
عقل کی ماند چو باشد سرده او
کل شی هالک الا وجهه
هالک آید پیش وجهش هست و نیست
هستی اندر نیستی خود طرفه ایست
اندرین محضر خردها شد ز دست
چون قلم اینجا رسیده شد شکست
(مثنوی)

بنابراین از منظر مولانا در برابر وجود حق، دیگر وجودها با این که هستند، اما در حد نیست و عدمند و این هستی اندر نیستی متناقض می نماید و خود امری طرفه و شگفت آور است.

۳. حال عارفانه و شعر بیخودانه

هر غزل کان بی من آید خوش بود
کاین نوا بی فر ز چنگ و تار ماست
(غزلیات شمس، بیت ۴۴۶۹) و نیز
تمام غزل ۳۲۳

آن نفسی که با خودی یار چو خار آیدت
وان نفسی که بیخودی یار چه کار آیدت
جمله ی بی قراریت از طلب قرار توست
طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت
(غزلیات شمس، بیت ۳۵۱۰ و ۳۵۱۵)

درباره ی حال عارفانه که ناشی از عشق لایبالی^۱
مولاناست و هزار گونه ی ادبی که از عشق گرفته^۲



در آموزه‌های عرفانی
کم نیست تعبیرها و
اصطلاحات که دور و
دوسو دارد که این ابعاد
آنها مفاهیم کشدار و
انعطاف پذیری را بر
می‌تابد. ظاهر و باطن،
حضور و غیاب، حیات و
مات، فنا و بقا، هست و
نیست، از این جمله است

مولانا در این احوال بیخودانه شعر می‌گوید و از
خموشی دم می‌زند اما سخن می‌گوید و به تعبیر
خودش گویای بی‌گفتار است.

مَحْسَبِ ای یار، مهمان دار امشب
که تو روحی و ما بیمار امشب
خمش کردم زبان بستم و لیکن
منم گویای بی‌گفتار امشب
(غزلیات شمس، ابیات ۳۲۳۰ و ۳۲۴۲)

نتیجه این که بیان متناقض‌نما علاوه بر زبان
مردم عادی که در محاوره‌های روزمره بکار می‌رود
و نمونه‌هایی دارد و مردم می‌کوشند که «عادت
کنند به چیزی عادت نکنند» و از امور تکراری و
حرف‌های دوباره و یکنواخت پرهیز کنند.

در بیان شاعرانه در شکل اغراق آمیز یا ادعای
شاعرانه که ناشی از مغفول‌گذاشتن برخی از شروط
تناقض منطقی است نیز شکل می‌گیرد. این بیان
ساحت دیگری دارد که در بیان عرفانی بیشتر و بهتر
مجال بروز می‌یابد و در شعر مولانا به سبب آموزه‌های
عرفانی و ایمانی و مَشْرَبِ وسیع و منظر بلندش از یک
سو و احوال عارفانه از سوی دیگر، نمونه‌های فراوانی
از اشکال تصویرهای پارادوکسی پدید آمده است و به
جنبه‌های هنری آن افزوده است.

عجبا نماز مستان تو بگو درست هست آن
که ندادند او زمانی نشناسد او مکانی
عجبا دو رکعت است این عجبا که هشتمین است
عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی
به خدا خبر ندارم چو نماز می‌گذارم
که تمام شد رکوعی که امام شد فلانی
پس از این چو سایه باشم پس و پیش هر امامی
که بکاهم و فزایم زحراک سایه بانی
به رکوع سایه منگر به قیام سایه منگر
مطلب ز سایه قصدی مطلب ز سایه جانی
(غزلیات شمس، ابیات ۳۰۵۶ تا ۳۰۶۱)

بنابراین نماز مستان چگونه است در آن بیخودی
و شور مستی آیا عاشق هشیار است تا رکعت‌های
نمازش را بداند و او که چون سایه‌ای بی‌جان است
رکوع و سجودش چگونه است توصیف و بیان آن
خون به خون شستن است.

تو که ای در این ضمیرم که فزونتر از جهانی؟!
تو که نکته‌ی جهانی ز چه نکته می‌جهانی
تو کدام و من کدامم؟ تو چه نام و من چه نامم
تو چه دانه من چه دادم؟ که نه اینی و نه آنی
سخن و زبان اگرچه که نشان و فیض حق است
به چه مانند این زبانه به فسانه‌ی زبانی
(غزلیات شمس، ابیات ۳۰۲۰۴-۳۰۲۰۵ ۳۰۲۰۹-۳۰۲۰۹)

پی‌نوشت

۱. لایبالی عشق باشد نی خرد
عقل آن جوید کز آن سودی برد
مثنوی ۱۹۶۷/۶
۲. هزارگونه ادب جان زعشق آموزد
که آن ادب نتوان یافتن زمکتب‌ها
دیوان کبیر غزل ۲۳۲
۳. شرابخانه عالم شده است سینه من
هزار رحمت بر سینه جوانمردم
غزل ۱۷۲۲
۴. ای حیات عاشقان در مردگی
دل نیابی جز که در دل مردگی
دفتر اول ۱۷۵۴

منابع

۱. ازه‌ای، محمد علی، مبانی منطق، سمت، تهران ۱۳۷۷.
۲. حافظ، دیوان، تصحیح قزوینی، غنی، انتشارات زواره.
۳. سروش، عبدالکریم، قمار عاشقانه، صراط، تهران ۱۳۷۹.
۴. سعدی شیرازی، غزلیات، به کوشش دکتر خطیب رهبر، انتشارات سعدی، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
۵. شفیعی کدکنی، شاعر آینه‌ها، آگاه، تهران ۱۳۶۶.
۶. عابدی محمود، یک حرف صوفیانه، سخن، تهران ۱۳۸۵.
۷. فشارکی، محمد، نقد بدیع، سمت، ۱۳۷۹.
۸. مولانا، جلال الدین محمد بلخی، کلیات شمس، به تصحیح
بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۳.
۹. مولانا، جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، به
تصحیح دکتر عبدالکریم سروش، شرکت انتشارات علمی و
فرهنگی، تهران ۱۳۷۵.
۱۰. ویلیام چیتیک، عوالم خیال، ترجمه‌ی قاسم کاکایی،
هرمس، تهران، ۱۳۸۵.